

کفتارهای عرفانی

(قسمت هشتم و نهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

(بیانات بهمن و اسفند ۱۳۹۰)

صدوسی و نهم

فهرست

جزوه صدوسی و نهم - گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم و نهم)

(بیانات بهمن و اسفند ۱۳۹۰)

صفحه

عنوان

- در مورد مزار سلطانی بیدخت/ درباره‌ی خطبه‌ی شقشقیّه/ مورد اینکه علی علیه السلام می‌فرماید: سیل از من جاری می‌شود و هیچ پرنده‌ای هم در علو و پرواز به من نمی‌رسد/ دقت در تربیت کودکان/ شهادت مرحوم حضرت سلطان‌علیشاه و داستان مراسم تدفین ایشان/ در مورد حالات حضرت نورعلیشاه و صریح بودن ایشان/ درباره‌ی حضرت صالح‌علیشاه و داستان آقای فانی سمنان. ۸
- در مورد عایشه/ درباره‌ی شعر و شاعری و عرفان/ اصولاً مراحل عرفانی و درجات تصوّف قابل بیان و نوشتن نیست/ اصرار در معنای ظاهر اشعار نکنیم و همه‌ی اشعار از هر که باشد به‌خصوص شعرای حالا که اصلاً در این خطّه نیستند را فکر نکنیم عرفانی است. ۱۴
- در مورد روز درویش/ درباره‌ی خودجوشی، جنگ و جهاد/ روز درویش و موفقیت معنوی و همبستگی درویش‌ها/ کوبیدن ما، کوبیدن معنویت اسلام است/ همیشه از شرّ حسادت و حسود باید به خدا پناه ببریم. ۱۹

در مورد ایام‌الله / روز تشرف برای یک درویش از ایام‌الله است /
روز درویش؛ فارغ شدن از یک امتحان مختصر و توجه به اینکه
از خودمان مأیوس نباشیم و در این دنیا خودمان را کم نبینیم /
حضرت نورعلیشاه و داستان رد شدن از بین جمعیت مخالفین
ایشان؛ توجه کردند و این احساس را داشتند که از نسل همان
روح الهی هستند / اسلام دین صلح و آرامش است و نه

دین ترور. ۲۳

درباره‌ی حضرت صالح‌علیشاه و فرمان شیخی آقای وفا علی. ۳۰
پیشگیری مهم‌تر از درمان است / هرکسی جای خودش آفریده
شده و هر آنچه استعداد اوست را انجام می‌دهد / انعکاس
مصلحت فردی در جامعه / رشته‌ی تحصیلی و کار، سعی کنیم
عمر را هدر ندهیم / در مورد داستان زندگی حضرت آقای
سلطان‌علیشاه و استفاده از وقت / در مورد داستان بُز اخفش /
به‌هیچ‌وجه از اینکه چیزی ندارید و خوب است داشته باشید،
ناراحت نشوید / در مورد تحصیل علم، رشته‌های تحصیلی و

ورقه‌ی لیسانس. ۳۱

عرفایی که شعر هم می‌گفتند، هدفشان شعر گفتن نبود / در
مورد اشعار عرفایی که هر کدامشان حالات و درجات مختلفی
دارند / بنا به احترام آن امری که به تو می‌کنند و برای خاطر آن
امر، کار را انجام بده / تشخیص تقدّم و تأخّر کارها / تشخیص

بین خوب و خوبتر و بین بد و بدتر. ۳۷

قضاوت کردن بین دو خوب خیلی مشکل است/ یک نحوه
درجه‌بندی بین تمام اشخاص و بین تمام کارها در ذهن انسان
هست/ در درجه‌ی اوّل ایمان به خداوند و دستورات خداوند از
همه مهم‌تر است/ تشخیص اینکه امر خدا چیست و مطابق آن
کار کردن/ داستان پیغمبر ﷺ و مسلمان شدن وحشی، در مورد
کینه/ خداوند ایمان را نگه می‌دارد/ ایمان، اساس همه‌ی
اعتقادات و همه‌ی اعمال است که برای ما می‌ماند/ تشخیص

انتخاب راه. ۴۴

انتظار، ثواب دارد/ تفکر و تصمیم‌گیری خیلی نیروی فکری

مصرف می‌کند/ در مورد تفکر در کار خیر. ۵۰

فهرست جزوات قبل..... ۵۲

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید. فقط کسانی جزوات را بگیرند که مطالعه می‌کنند، نه اینکه بگیرند و گوشه‌ای بگذارند.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید. با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه‌ی خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود. مطالعه‌ی جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل: مجموعه‌ی جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

هر کسی نامه می‌نویسد یا مطلبی می‌گوید، توقع دارد که جواب آن را بدهم و لااقل همان پنج خط که او نوشته، من دو خط بنویسم. همان را هم نمی‌رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی‌توانم بنویسم. خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می‌شود و منتشر می‌گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده‌ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند. برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش.

یکی پرسیده که دوبار نامه نوشته‌ام جواب ندادید. آخر می‌گویند التماس دعا، من جواب این را چه بگویم؟ جوابی ندارید. همان فرمایش حضرت صالح‌علیشاه که یکبار گفتم. فرمودند: همان لحظه‌ای که آنها سلام می‌رسانند، التماس دعا می‌گویند، همان لحظه، دعا و خواسته‌شان به ما رسیده است.

فرض کنیم از هر کسی یک سؤال می‌رسد. اگر در جواب اینها، یک خط هم بنویسیم، خود این یک کتاب بزرگی می‌شود. این است که توقع اینکه برای هر سؤال، خود آن شخص را بخوایم و با هم صحبت کنیم، نمی‌شود این کار را کرد، نمی‌رسیم.

بنابراین درباره‌ی سؤال که در ذهنتان پیدا می‌شود، حتماً جواب داده‌ام. این جزوه‌هایی هم که درمی‌آید، پرسید که چه موقعی جواب داده‌ام، همان را بگیرید بخوانید و بعد اگر پیدا نکردید آنوقت بیایید و پرسید. مثلاً می‌نویسند شش بار نامه نوشتیم، جواب ندادید. بله، اگر ده بار هم مطلبی که مربوط به من نیست را بنویسید، چه جوابی بدهم؟

برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۲/۲/۴ ه. ش.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

مزار بیدخت را تقریباً همه‌مان زیارت کردیم، شماها هم لابد رفتید، در بالای تپه است، حالا معلوم نمی‌شود تپه است. مثل خود تهران هم که همه جا پستی بلندی هست ولی بعضی جاها تپه بوده، همینطور روی آن ساخته‌اند جزء شهر شده. فقط از اینکه خیابان سربالاست یا سرازیر است می‌فهمیم اینجا تپه بوده. مزار بیدخت هم همینطور، بالای تپه است. آنوقت‌ها که دانشکده بودم و دبیرستان، خیلی نوجوان بودم، آن خطبه‌ی علی علیه السلام، خطبه‌ی شقشقیه را می‌خواندم. البته خیلی از اهل سنت می‌گویند دروغ گفتند، علی چنین چیزی را نگفته ولی همه‌ی شیعیان قبول دارند می‌گویند گفته است. وقایع بعد از رحلت رسول اکرم را شرح می‌دهد. در آن اولش می‌گوید: لَقَدْ تَمَمَّهَا فَلَانَ ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ... خطبه‌ی مفصلی است. آنهایی که ادبیات عربی می‌دانند می‌گویند سبک عبارت هم با سبک فرمایشات علی علیه السلام منطبق است. بنابراین، این اتهامی که می‌گویند این مال علی نیست، بیجاست.

در سفر عتبات که در خدمت حضرت صالح‌علیشاه می‌رفتم بین راه می‌فرمودند راجع به این خطبه، از کرامات علی علیه السلام بگیریم که

در حال حیات بودند ولی در آن خطبه‌ی شفشقیّه می‌فرمودند که: **يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ**: سیل از من جاری می‌شود. منظور از سیل اینجا علم و دانش است، نه سیل به معنای خرابی، سیل یعنی آب از من جاری می‌شود، می‌آید. **وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ**، هیچ پرنده‌ای هم در علو و پرواز به من نمی‌رسد.

ایشان توجّه دادند که بعد از شهادت علی علیه السلام و دفن آن حضرت که آن هم داستان‌ها دارد، باز هم فرمایش حضرت روشن است. وقتی زیارت نجف می‌رفتیم، توجّه به اینکه مزار حضرت در بالای تپه است، ما را به یاد **يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ** انداخت. به نزدیک حرم که رسیدیم، نگاه کردم، یک پرنده بالای گنبد نبود. تمام اماکن مقدّسه پر از کبوتر است، کبوتر حرم که اصطلاح شده از همین است که در هر حرمی کبوتر فراوان بود جز نجف، یک کبوتر نبود. چرا؟ **وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ**، هیچ پرنده‌ای در بلندی به پای من نمی‌رسد.

حالا معمولاً همه‌ی ما، به خصوص جواترها، داستانی می‌خواند، خودش را در لباس آن قهرمان داستان می‌بیند. ما جوان که بودیم، سینما می‌رفتیم مثلاً فیلم **بزن بهادر**، از این بازی‌هایی که مشهور است. از سینما درمی‌آمدیم، بچه بودیم، همه‌ی بچه‌ها می‌دیدم به جان هم افتادند، مشت و لگد، این می‌گوید من اینم، آن می‌گوید من آنم. این اثر می‌کند. حالا این اثرپذیری تربیت است و دیدار. من همانوقت‌ها البته

هنوز دبیرستان بودم یا به هر جهت روانشناسی نخوانده بودم ولی می‌دیدم، از اوّل رفتم در آزمایشگاه روانشناسی. این عبرت را آنوقت‌ها نگرفتم بعداً این عبرت را گرفتم، این درس را گرفتم که در تربیت کودکان خیلی باید دقت کرد. چون هر چه می‌بینند در آنها اثر می‌کند، هر چه می‌شنوند در آنها اثر می‌کند. حالا یا از این طرف یا از آن طرف، به هر جهت اثر می‌کند.

من علی علیه السلام را که با این چشم ندیدم، یک بزرگی که اگر هم خودم ندیدم، اینهایی را که می‌بینم، او را دیدند. وقتی که مرحوم حضرت سلطان علیشاه را شهید کردند، حضرت نورعلیشاه در بیدخت نبودند، به یکی از دهات اطراف رفته بودند، ملکی، زراعتی داشتند. تا اینطوری شده، فوری یکی چهاراسبه رفته به ایشان اطلاع داده ایشان هم تا شنیدند فوری برگشتند. در غیبت ایشان آمدند مقدمات را انجام دادند و بعد در خود قبرستان بیدخت می‌خواستند دفن کنند. بیدخت یک قبرستان قدیمی داشت. در یک گوشه‌ی قبرستان، در محلی، برای دفن ایشان فکر کردند و حفر کردند. مرحوم آقای نورعلیشاه که به بیدخت رسیدند، گفتند نه، اینجا دفن نکنید. خودشان این پائین بود، رفتند بالای تپه در واقع دور از جمع و دور از آبادی. نه خیلی دور، یک تپه‌ای بود، این قبرستان عمومی پائین تپه بود، یعنی آخرین حدّ آبادی بود. البته بعدها معلوم شد، آقای نورعلیشاه فرمودند: من چند بار دیدم که

مرحوم حضرت ایشان، به اینجا، به قبرستان می آمدند که برای اهل قبور قبرستان بیدخت فاتحه ای می خواندند، تمام رفتگان و بستگان ایشان هم که در بیدخت رحلت کرده بودند در آنجا دفن شده بودند، بعد آن آخر، بالای این تپه تشریف می آوردند، اینجا می نشستند حال توجه و خلوصی و بعد می رفتند. من این استنباط را کردم که ایشان محل دفنشان را آنجا قرار دادند. اینجایی که الان مقبره است را برای دفن ایشان حفر کردند. عده ی زیادی هم، همان اهالی بیدخت و دیگران هم آمده بودند تشییع و منتظر بودند. بعد که کارها تمام شد و در گور گذاشتند، خود حضرت نورعلیشاه پایین در گور رفتند و معمولاً دعایی می خوانند ایشان رفتند پائین و مدت خیلی طولانی طول کشید، بیشتر از آنچه که یک دعایی بخوانند. بعد تا آمدند بیرون چهره شان برافروخته بود، قطعاً گریه ی زیادی کردند و یک نگاهی به همه ی آن جمعیت کردند آنوقت فرمودند: ایشان را شهید کردند و خود ایشان، در داخل گور که من رفتم، اسامی قتلّه را گفتند و من می شناسم. هنوز جمعیت متفرق نشده و دفن انجام نشده بود، آن چند نفری که مورد ظن بودند و بعداً معلوم شد آنها هستند، دیدند در جمعیت نیستند، آهسته در رفتند. چون حضرت نورعلیشاه از این تراوشات داشتند، اظهار می فرمودند.

حالات همانطور مختلف است، کما اینکه خود حضرت صالح علیشاه فرزند ایشان با ارادت کاملی که به حضرت نورعلیشاه

داشتند و با اطاعت کامل از فرمایشات ایشان، این حال را نداشتند. حتی آقای فانی سمنانی رحمته الله علیه از مشایخ بزرگ، به نام ظفرعلی در سمنان تشریف داشتند. ایشان یک سفر یعنی آخرین سفرشان به بیدخت می‌آیند، زیارت و بعد برمی‌گردند، مشهد در مجلس فقرا، در مجلس خانم‌ها می‌گویند خانم خسروپناه کجاست و چرا نیامده؟ آن خانم خسروپناه مثل اینکه ماما بوده، که واقعاً خیلی زن عارفه و فاضله‌ای بوده، می‌گویند ایشان مریض است مثلاً پایش فلج است، نمی‌تواند حرکت کند. بعد از مجلس، ایشان می‌گویند که به عیادت این خانم برویم. به منزلش تشریف می‌آورند. می‌گویند که چون هر سفر که می‌آمدم، خانم فوری می‌آمد و این دفعه نیامده، می‌آیند آنجا و می‌بینند این خانم همینطور کشان کشان جلو می‌آید. می‌گویند چرا پا نمی‌شوی؟! (یک توپی به قولی به او می‌روند.) این پا می‌شود، پا می‌شود چند قدمی هم دنبال ایشان می‌رود، آن کسالتش خوب شد. بعد که ایشان به سمنان می‌آید، از حضرت صالح‌علیشاه نامه‌ای می‌آید که همین مسأله را شنیده بودند. فرمودند شما، وقتی می‌آیید به اینجا کاری ندارید، جز اینکه بیایید و برگردید. چرا بر خلاف دستور رفتار کردید؟ همین جریان را از آقای فانی در سمنان بازخواست می‌کنند. بعد این نامه که می‌آید می‌خوانند. آقای فانی می‌گویند من مثل اینکه باید به زودی از خدمت شما فقرا مرخص بشوم و به فاصله‌ی کوتاهی رحلت می‌کنند.

منظور، آقای نورعلیشاه، غیر از روش آقای سلطانعلیشاه، قبلی‌شان و آقای صالح‌علیشاه بعدی‌شان، خیلی صریح بودند یعنی می‌گفتند قتله‌ی ایشان از همانجا شناخته شدند، یکی‌شان مثلاً می‌رود عشق‌آباد، اصلاً فرار می‌کند. این هم باز از کرامت در آنجا که در قبرستان عمومی دفن نکردند. برای اینکه اگر آنجا بود به این صورت این سازمان را نمی‌توانستند، فقط ممکن بود یک سنگی رویش بگذارند. همه‌ی این سازمان‌های مزار، آنجا آزاد بود، اراضی موات بود، بیابان بود. بعد این اتفاق که آن بالا ساختند. به هر جهت این داستانی که آمدند و گرفتند و هفت، هشت تا اتاق هم گفتند اینجا وقف باشد، جایی نبود. حالا آن مفصل است، یک وقتی باید گفته بشود. همه‌ی اینجا بیابان بود، ایشان آباد کردند، همینطور این آبادانی بود، زمان حضرت نورعلیشاه، حضرت صالح‌علیشاه، نیمه‌ی اول حضرت آقای رضاعلی‌شاه، بعد هم که آمدند می‌دانید.

حالا منظور من به زیارت نجف که مشرف شدم، با یادآوری این خطبه‌ی علی علیه السلام یادم آمد دیدم بنده‌ی علی، شاگرد علی، جدّ ما هم همین وضعیت را داشت. *يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْفَعُنِي إِلَّا الظُّمْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا نَوْبًا وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا وَ طَفِئْتُ أَرْثِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ يَدٍ جَدًّا أَوْ...*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

عایشه با علی علیه السلام میانه‌ی خوبی نداشت، با حضرت فاطمه علیها السلام و با حسنین علیهم السلام هم میانه‌ی خوبی نداشت، کما اینکه وقتی می‌خواستند جنازه‌ی امام حسن را در همان اتاق، کنار پیغمبر دفن کنند، اجازه نداد و عده‌ای به سمت جنازه تیراندازی کردند و گفته بود: اتاق من است، ملک من است و من نمی‌خواهم! به هر جهت میانه‌ی خوبی نداشت. از طرفی حضرت فاطمه تنها دختر پیغمبر بود که خیلی مورد علاقه‌ی پیغمبر بود. پیغمبر دو دختر دیگر هم داشتند ولی حضرت فاطمه مورد علاقه‌ی کامل بود و همیشه پیغمبر از او تجلیل می‌کردند، این هم همسر پیغمبر بود، به اصطلاح امروزی، سوگلی زنان پیغمبر بود، پیغمبر هم به او علاقه داشتند، هم به خاطر خودش، هم به خاطر پدرش، پدرش هم خیلی به اسلام خدمت کرده بود، این است که یک نحوه حسادتی داشت. بعد که علی علیه السلام شهید شد، همه به تسلیت می‌آمدند بعضی‌ها به تسلیتِ عایشه هم می‌آمدند، به هر حال منسوب پیغمبر بود، زن پیغمبر بود، علی هم که داماد پیغمبر بود. بعضی‌ها سابقه داشتند با این عنادی که عایشه با علی علیه السلام دارد، گفتند برویم ببینیم چه می‌گوید؟ رفتند که خدمتِ به‌قول خودشان اُمّ المؤمنین، به او تسلیت بگویند، گفتند نیست، رفته حرم حضرت رسول، آمدند حرم، گفتند گوش

بدهیم ببینیم عایشه چه می گوید؟ آخر عایشه دشمنی ها کرده بود، دیدند گریه می کند و خطاب به پیغمبر می گوید یا رسول الله! آن دامادت که از همه پیش تو عزیزتر بود (این اقرارهایش است) و بهترین زنان پیغمبر را به همسری او دادی (که حضرت فاطمه باشد) پیش تو آمد، او را هم بردی (یک چنین گله گی).

خداوند در آیه ی قرآن می گوید: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ، خداوند ایمان شما را باطل نمی کند، ضعیف می کند ولی باطل نمی کند. معلوم می شود عایشه آن اول، ایمانی و اعتقادی به علی داشت، به پیغمبر داشت منتها دیگر باطل نمی شود ولی ضایع می شود. داستان تهمتیه که به او زدند و بعد آیات برائت نازل شد که گفت من از خدای محمد شکرگزاری می کنم، اگر راست باشد، معلوم می شود که در کُنه ضمیرش، یک حالت عرفانی هم بود.

سؤال دیگری در مورد شعر و شاعری رسیده است. شعر و شاعری، مرهون تصوّف و عرفان است، بیشتر شعرای قدیم، غیر از آن شعرایی که مدیحه سرا بودند و... آنها ی دیگر که هیچی، آنها را کنار بگذارید. همه ی شعرای دیگر از عرفان شهرت پیدا کردند. به صورت ظاهر بگوییم، به عرفان خیلی خدمت کردند، عرفان هم به آنها خدمت

کرد، بسیاری از اینها خودشان در عرفان دارای مقاماتی بودند، عطار، مولوی، سنایی، همه دارای مقامات معنوی هم بودند. اینها که خودشان این حالات را دیده‌اند و بعد آن حالات را به اندازه‌ای که به فهم ما نزدیک باشد بیان کردند، حرفشان صحیح است ولی اصولاً مراحل عرفانی و درجات تصوّف قابل بیان و نوشتن نیست، اصلاً یک طور دیگر است. همانطوری که خیلی مثال زدیم حلوا شیرین است، همین «شیرین» ما می‌گوییم ولی آیا کسی که حلوا را ندیده و نخورده، بگوییم حلوا یک چیز شیرینی است، این کافی است که بفهمد چیست؟ تا نخورد نمی‌فهمد. ما در زندگی عادی، یک فکری، یک چیزی داریم ولی زندگی عرفانی آن نیست. مثلاً یک قاعده‌ی فلسفی می‌گویند، قاعده‌ی «هُوَ هُوَ» یعنی «او، خودِ اوست» یک چنین چیزی یا قاعده‌ی هر کسی در هر جا هست همانجا هست. نمی‌شود من هم اینجا باشم، هم در پاریس، هم در مکه باشم. اینجا هستیم، یعنی یک جا ولی این در تصوّف نیست، نمونه‌اش خواب است. خواب برای ما نمونه است از بسیاری از چیزهایی که باور نمی‌کنیم. خواب می‌بینید که در مکه زیارت می‌کنید، همان لحظه دارید در تهران غذا می‌خورید.

ما خواب می‌بینیم ولی علی علیه السلام و پیغمبر می‌دیدند. آن داستان مشهور است که مثلاً یکی گفت که علی دیشب منزل ما مهمان بود، دیگری گفت نه منزل ما بود، یکی دیگر هم همینطور، چند نفر گفتند

دیشب علی منزل ما بود و در مورد هیچکدام هم، علی یا پیغمبر نگفتند دروغ می‌گوید. خود پیغمبر هم آن آخر فرمود: علی دیشب مهمان من بود. اینکه ما در داستان‌ها می‌بینیم، چطور شده که ما اینطوری خواب می‌بینیم؟ همان مایی هستیم که اینطوری نیستیم. همان حالت ممکن است در بیداری برای بعضی‌ها پیدا بشود یا ما خودمان خیلی حس می‌کنیم، یکی ممکن است کسی را خیلی دوست بدارد خیلی هم بعد با او دشمن است، لج می‌کند. اصلاً نمی‌داند خودش چطوری است، چیست؟ این را به نوشته نمی‌شود آورد، به گفتن نمی‌شود آن حالت را گفت، شدنی نیست و آنهایی که سعی کرده‌اند که این حالات را به زبان عادی بگویند فایده ندارد، خرابش کرده‌اند، مثلاً آن شعری که هاتف می‌گوید، هاتف از شعرایی است که عارف بوده ولی در عرفان خیلی مقاماتِ عالی نداشته می‌گوید:

چشم دل بازکن که جان بینی

آنچه نادیدنی است آن بینی

آنچه بینی، دلت همان خواهد

آنچه خواهد دلت، همان بینی

اینها دیگر مراحل ندارد که اول اینطوری باشد بعد آنطوری باشد، اگر این بود دیگر آن نیست، آن حالت باشد این حالت نیست، نه! ممکن است در یک حالاتی همه‌ی اینها باشد. بنابراین نمی‌شود گفت

اوّل چشم دلت را باز کن تا آنها را ببینی، یا اگر آنچه که نادیدنی است ببینی، چشم دل باز می‌شود، نه! اصلاً اگر شما نشان بدهید چشم دل کجاست، آنوقت می‌توانید بگویید باز کردن چشم دل، چطوری است، نه! اینها به زبان نمی‌آید، به حالت می‌آید. بنابراین زیاد اصرار در معنای ظاهر این اشعار نکنیم و همه‌ی اشعار هم از هر که باشد ما فکر نکنیم عرفانی است، به‌خصوص شعرای حالا که اصلاً در این خطّه نیستند و به همین دلیل هم هیچکدام آن شهرت حافظ، سعدی و عطار را پیدا نکردند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.^۱

امروز سوّم اسفند را ما درویش‌ها خودمان، اسمش را «روز درویش» گذاشتیم. به شما و به خودم و به همه‌ی درویش‌ها تبریک می‌گوییم. به این مناسبت که در این روز بطور خودجوش نشان داده بود که دل‌های همه‌ی ما یکی است. این خودش الحمدلله یک پیشرفتی در سلوک است و در سلوک کوچکترین قدم به حساب می‌آید، از بین نمی‌رود، اثر خودش را دارد. حتی بسیاری اوقات نمی‌شود گفت که این قدم مهم‌تر است یا آن قدم، همه‌ی قدم‌هایی که در این راه برداریم، خوب هستند. حتی مثلاً به‌عنوان نمونه بگوییم، خداوند در قرآن آیاتی دارد و به مؤمنین می‌گوید همینقدر که ایمان داشته باشید، قدم به راهی بگذارید، مطلبی را با جنگ به دست بیاورید یا روی آن قدم می‌زدید، آنجا مال شما بشود، به هر نحوی باشد، این برای شما، یک نحوه جهاد حساب می‌شود یعنی آن غنیمت جنگی حساب می‌شود. حالا ما هم این خودجوشی را که جنگی نکردیم، با ما جنگ کردند، بالاخره در اثر این پیدا کردیم، این را تبریک می‌گوییم. البته هنوز هم کم است.

آنچه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

«گر نستانی» یعنی روی آن نایستید، بستانی و دیگر بگویی

تمام شد، نه! بهترش هم می‌آید.

مرحوم سوهانکی خودش که مرحوم شد، پسرش را هم شهید کردند، می‌گفت آنوقت‌ها با ماشین می‌رفتیم بیدخت، گناباد. در شاهرود ماشین خراب شد و پیاده شدیم، کنار خیابان بودیم، هوا هم خیلی سرد بود، زمستان بود. بعد خلاصه داشتیم از سرما می‌لرزیدیم، یک آقای رد شد نگاه کرد و گفت: شما مسافر هستید؟ گفتم: بله. گفت: کجا می‌روید؟ گفتم: ماشین ما مشهد می‌رود. گفت: شما بیدخت می‌روید؟ گفتم: بله. پرسید: شما درویش هستید؟ گفتم: بله. او هم گفت: من هم درویش هستم. صفا کردیم، ما را برداشت به منزل خودش برد. یک بار هم برای خودم اینطوری شد، در مورد آقا رضا کاشانی، پدر این آقای کاشانی که الان هستند. اینطوری همدیگر را می‌شناسند. بوی بهشت که می‌گویند، یعنی اینها نمونه‌ای مثلاً از بوی بهشت بود. همین یک بویی که می‌شناسند.

اما این روز که ما اسم آن را روز درویش گذاشتیم، برای ما دو جنبه دارد. یکی این موفقیت معنوی که به دست آوردیم و همبستگی که در درویش‌ها هست و اعلام این هم، یعنی نشان دادن این همبستگی بدون اینکه بخواهند تظاهر کنند یا در انتخابات شرکت کنیم یا یک غلط دیگری بکنیم یا هر چه، این یک جنبه‌ی آن است که جنبه‌ی مثبتش، جنبه‌ی عید بودن آن است و چون خداوند هم یعنی

اسلام هم در مسلمانی عزا قرار نداده، همه‌اش شادی و تحرک است، این است که ما این جنبه را می‌گیریم، روز عید را می‌گیریم. یک جنبه هم داشت و آن این است که کسانی که متوقع برادری آنها بودیم،

ما ز یاران چشم یاری داشتیم

خود غلط بود آنچه می‌انگاشتیم

از این جنبه ما شکست خوردیم، این شکست هم باز خیر است،

هر چه از دوست می‌رسد خوب است

گر همه سنگ و گر همه چوب است

و آن جنبه را چون یادآور جهل و عناد یک عده‌ای بود که به‌نام اسلام، معنویت اسلام را می‌کوبند، همین کوبیدن ما، کوبیدن معنویت اسلام است. این است که از آن جنبه کار نداریم، امیدواریم ما که به جنبه‌ی مثبت آن تکیه کردیم به برکت همین، از آن جنبه‌ی منفی آن رد شویم و آن برادران جاهلی که در جهل، عمل کردند، به دنیای علم، علم واقعی، علم معنوی برگردند که با هم در یک راه باشیم. راهزن نباشند راهور باشند، همراه ما باشند، ان شاءالله.

منتها چون توقعی جز سنگ و چوب نداشتیم، حالا اگر از آن جنبه خیلی شادی کنیم، بر جهل و عناد آنها اضافه می‌شود، این است که ما این روز درویش را خیلی جشن و جار و جنجال نمی‌کنیم، برای اینکه حسادت برانگیخته نشود. همیشه از شر حسادت و حسود باید به

خدا پناه ببریم. قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ إِلَى آخِرِ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ، سعدی می‌گوید:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کو ز خود به رنج در است

من می‌توانم مزاحم کسی نباشم ولی آن حسود خودبه‌خود در

رنج است من کاری به او نکردم، برای اینکه از هر موفقیت و شادی

دیگری ناراحت می‌شود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

همه‌ی روزها مال خداوند است جز آنهایی که خودش گفته، وَاَلَّا ما روزی را به اسم ایام‌الله نمی‌شناسیم. به موسی علیه السلام امر کرد وَذَكَرْهُمْ يَا أَيُّمَ اللَّهِ^۲، ایام‌الله را برایشان یادآوری کن، پس یک ایام‌الله‌ای هست. این ایام‌الله را خداوند در گردش، نامش را اعطا می‌کند، فرض بفرمایید یکی از ایام‌الله، رحلت پیغمبر است. برای اینکه در این روز آن طنابی را که خداوند آفریده بود و یک سرش بالا بود یک سرش نزد مردم، آن طناب را خداوند برچید. حالا ما لیاقت نداشتیم یا چه بود، خودش می‌داند. این ایام‌الله است. حالا به هر مناسبتی فرض بفرمایید برای یک درویش، روز تشرّفش از ایام‌الله است. درویش‌های دیگر هم به احترام این برادرشان که این روز را ایام‌الله می‌گیرد، آن روز را ممکن است به او تبریک بگویند ولی برای خودش ایام‌الله است. حالا این روز درویش هم برای ما درویش‌ها ایام‌الله است. مثل همان تولّد است چون در این روز، یکی اینکه از امتحان مختصری فارغ آمدیم و یکی اینکه متوجّه شدیم از خودمان مأیوس نباشیم، خودمان را در این دنیا کم نینیم.

ما هرکدامان از نسل کسی هستیم که خداوند فرمود از روح خودم در او دمیدم. این صاحب روح، صاحب روح‌های دیگری آفرید مثل حضرت آدم. ما یکی از آنها هستیم، قدر خودمان را بدانیم. یک

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱۲/۴ ه. ش.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۵.

داستانی از مرحوم کربلایی ملّا اسدالله نورایی (جدّ این آقایان نورایی که الان به نظرم در آبدارخانه باشند، پدرشان محمدآقا نورایی، از حضرت رضاعلیشاه اجازه‌ی نماز داشت) این می‌گفت در خدمت مرحوم آقای نورعلیشاه گفتند به ریاب برویم، دو تا از خواهرهای حضرت، عمّه‌های ما، آنجا ازدواج کرده بودند. معمولاً دیدن آنها که می‌رفتند ظهر، نهار منزل خواهر بزرگتر بودند، شب منزل یکی دیگر و به این طریق دیدار می‌کردند. ریاب هم نمی‌دانم توجّه کرده‌اید یا نه؟ ما گاهی علی‌آباد که می‌رفتیم، یک گوشه‌ای راه داشت از آنجا می‌رفتیم. کربلایی ملّا اسدالله گفت در خدمت حضرت نورعلیشاه به ریاب می‌رفتیم، من از دور دیدم یک سیاهی است، یک خرده نگاه کردم دیدم بله، یک جمعیت زیادی است که بیشترشان هم سادات بودند و مثل اینکه منتظر مهمان هستند، یادم آمد از مشهد یکی از آقایان می‌آید، اینها هم به استقبال می‌روند. در آن ایّامی هم بود که دشمنان سخت دنبال این بودند که حضرت نورعلیشاه را هم به شهادت برسانند. راه ما درست از وسط این جمعیت رد می‌شد. من نگران شدم، نخواستم مستقیم چیزی خدمتشان عرض کنم. گفتم که حضرت آقا! شما پریروزها یک نامه‌ای به من دادید که به همشیره‌هایتان برسانم، من یک راه جدیدی پیدا کرده بودم که خیلی نزدیک و خوب است. اجازه می‌دهید از آن راه برویم؟ به من نگاه کردند و یک لبخندی زدند. فرمودند: از آن جمعیت می‌ترسی؟! فرمودند: نگران نباش، اینها در مقابل من مثل پشه هستند. پشه‌هایی که اگر امر

خدا را اطاعت کنند، می‌شوند مثل پشه‌های زمان حضرت ابراهیم علیه السلام، یک دستی تکان می‌دهم می‌روند. من با همان ترس، البته نگران بودم، رفتیم تا به جمعیت رسیدیم، ایشان دستشان را تکان دادند. مثل داستان حضرت موسی علیه السلام که به امر الهی، چوبش را زد موج‌ها از این طرف و آن طرف رفت یک راه باز شد. اینها راه باز کردند. تا آخر جمعیت رفتیم. ما اگر این را تجزیه و تحلیل کنیم، می‌گوییم ایشان چون می‌دانستند، دانستن که همه‌ی ما می‌دانیم یعنی توجه کردند و احساسش را داشتند که از نسل همان روح الهی هستند که فرمود *نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي*.^۱ بر آن عصا تکیه کردند، عصایی که از روح الهی به ایشان داده شده بود ما هم هر کدام مان در یک راهی هستیم، هر کسی در یک درجه‌ای از راه، یکی به سر گردنه رسیده، دارد رد می‌شود، یکی در زمین صاف است ولی همه در همین راه هستیم. به دست همه‌ی ما آن عصا را دادند، آن عصایی که به دست ما دادند، از خود ما مسلط‌تر است. خودش رادیو درست می‌کند، تلویزیون درست می‌کند.

و اما در مورد روز درویش که شاید اکثریت قریب به اتفاق حاضرین، در آن روز بودند و دیدند یک واقعه‌ی اولیه است که جمعیت درویش‌ها، بدون اینکه اینترنت‌شان را خراب کنند، فیلتر بگذارند و قطع کنند، با هم ارتباط داشتند. این مقدمه‌ی اول است که ما از این اول خوشحال هستیم که الحمدلله این رابطه‌ی ما، قلب ما از کار نیفتاده،

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ / سوره ص، آیه ۷۲.

هست، با همه‌ی قلوب مثل خودش در ارتباط است. این جنبه‌ی جشنی است و اینکه فهمیدیم که ما شمه‌ای از آن عصای موسی علیه السلام را داریم. عصای موسی که مثل همه‌ی عصاها یک چوبی بود ولی روح ما از همان چوب، بهره می‌گیرد. بعد هم البته خواستیم نشان بدهیم که ما اهل صلح و آرامش هستیم.

در آیات قرآن، البته همه‌ی آیاتش الان قابل پیاده شدن نیست، ما نمی‌توانیم. ولی آن آیاتی که به جنگ‌های زمان خود حضرت، دستور می‌دادند یا نتیجه‌گیری می‌کردند، آنها الان برای ما معتبر و قابل استفاده است. آخر من نمی‌دانم اینها، چطور با بودن اینطور آیه‌ها می‌گویند اسلام دین ترور است؟! حالا در دنیا گفته‌اند که اسلام دین ترور است! ما ان شاءالله مسلمان هستیم، ماها نگاه خودمان می‌کنیم، آیا ما تروریست هستیم؟ نه! ما اسلام را دین صلح و آرامش می‌دانیم. در قرآن، در یک جنگی به پیغمبر، می‌فرماید در جنگ محکم باش و جاهایی هم می‌فرماید: در مقابل دشمن غلیظ باش ولی بعد باز آیه‌ای دارد که *وَإِنْ جَاحُوا لِلْسَّلَامِ فَأَجْزَحْ لَهَا*، اگر گروهی نزد تو آمدند به محض اینکه تسلیم شدند، قبول کن. نگو که می‌روند یک کاری بکنند که کلاه سر من بگذارند. همان خدایی که این را فرستاده به‌عنوان دشمنی تو، همان خدا هم دارد به تو می‌گوید: قبول کن، من مراقبش هستم. این حدّ اعلای آن چیزی است که *لِلْسَّلَامِ فَأَجْزَحْ لَهَا*، آنوقت چطور

می‌گویند اسلام دین تروریست است؟! ما حق داریم این ادعا را بکنیم بگوییم که ما روح اسلام را داریم. برای اینکه اسلام، شأن مسلمان را خیلی بالا گرفته، خیلی به آن احترام می‌گذارد. حتی کافر هم مثل یک ظرفی است که الان صاحبی ندارد، معلوم نیست برای چه مصرف می‌کنید؟ پس فردا اگر این کافر مسلمان شد، نه این کفر و مسلمانی که اینها می‌گویند و صورت ظاهر است، نه! معنأً، از کفر دست برداشت، تسلیم شد، این ظرف مثل دسته گلی می‌ماند، جای گل است. بنابراین شما از الان فکر کنید ممکن است این ظرف، پس فردا گلدان بشود، گل در آن بگذارند، اگر نشد، از کفرش برنگشت، آنوقت ظرف زباله‌دانی می‌شود ولی به هر جهت ظرفیتی دارد و ظرف است. یا ظرف آب شیرین، یا ظرف آب تلخ و شور. در هر صورت ما مأموریم، البته هر انسانی مأمور است و باید با رفتار خودش دیگران را متوجه کند.

من در سفر عتبات که در خدمت حضرت صالح‌علیشاه بودیم که از آنجا به زیارت بیت‌المقدس رفتیم. در آنجا یک روز به مناسبتی صحبت شد، سؤالاتی از من کردند. من خدمتشان عرض کردم که الحمدلله توفیق داشتم که باعث بی‌آبرویی خانواده و شما و درویشی نباشم ولی هرگز خودم را به نام و به این عنوان معرفی نکردم. دیدید خیلی‌ها که با درویشی بد هستند، با من خوب هستند، چون نمی‌دانند من چه هستم؟ بعضی‌ها به همین دلیل می‌گویند که اصلاً این از اول درویش نبوده! حالا بگویند چون درویشی من را که آنها نباید قبول

کنند که حالا بگویند: درویش نبوده است.

این داستان در سال ۱۳۳۳ یا ۱۳۳۴ حدود شصت سال پیش بود که عرض کردم من هیچ جا خودم را به این عنوان معرفی نکردم. بعد که آشنا شدید، آنوقت اگر خودشان شناختند، من معرفی می‌کردم. برای این است که اگر خدای نکرده هر وقت خطایی از من صادر شد، نگویند درویش‌ها اینطوری هستند! پسر قطب درویش‌ها اینطوری است! به خودم ببندد. هر وقت خوبی از من دیدند، خواستند تعریف بکنند، طرف می‌پرسد این کیست؟ می‌گویند پسر فلان کس است. باعث شکستِ درویشی نباشم. حالا این توصیه را من به همه‌ی برادران و خواهران می‌کنم. نه برای خودتان، به‌خاطر همه‌ی برادران‌تان که راحت باشند و این را هم بدانید هر قدم خیری که بردارید و به نفع کسی کار کنید، خدا در قلک‌تان نگه می‌دارد، در دفتر می‌نویسد، اینطوری است که هیچی فراموش نمی‌شود.

حضرت صالح‌علیشاه گذشته از شناختی که همه داریم در منزل بیدخت، خیلی‌ها، غریبه‌ها، بیگانه‌ها، هر کسی می‌آمد. مثلاً دکتر پزشک‌پور داستانش را گفته که من در *یادنامه‌ی صالح* نوشته‌ام، بخوانید. گفت در قهوه‌خانه‌ی بیدخت ماشین خراب شد و گفتند باید بمانیم، نگاه کردیم هیچ جا اتاق خوبی نیست، گفتیم چه کار کنیم؟ گفت بروید بیرونی حضرت‌آقا. گفتیم آخر ما که ایشان را نمی‌شناسیم، همینطوری برویم؟ گفت بروید، رفتیم در را باز کردند، داخل رفتیم و نشستیم و یک

آقای اسم ما را پرسید و بعد از چند دقیقه خود ایشان هم آمدند، دیگر حالا داستانش مفصل است. ایشان اصلاً بدون حساب در خدمت خلق بودند. بله، خودشان بدون حساب در خدمت خلق بودند ولی حسابشان را دارند، حسابشان را داشتند. هنوز هم بهره‌های واقعی آن حساب به ماها می‌رسد، به همه می‌رسد. که نوشتیم و در *یادنامه‌ی صالح* هست اگر بخوانید خوب است. گویانکه در *یادنامه‌ی صالح*، اسمش یادنامه است و یادی است ولی برای همه‌ی ما پند است. در آن خیلی داستان‌ها و چیزهایی هست که از آن می‌شود فهمید.

ان شاء الله خداوند در این روز که جنبه‌ی سرور آن، یعنی جنبه‌ی اینکه دیدیم یک قدمی در عرفان جلو رفتیم، اتصال داریم، برای این باید بگوییم جشن و تبریک می‌گوییم. از لحاظ خساراتی که دیدیم، خسارات چیز مهمی نیست. مهم نیست یعنی نه اینکه حساب نمی‌کنیم، نه! یک خشت آن را هم ما حساب خواهیم گرفت، از حسینیه‌هایی که خراب شده. ما نخواهیم گذشت، امام حسین حساب می‌گیرد. امام حسین خواهد گفت: جایی که به اسم من گذاشته‌اند، شماها جرأت می‌کنید خراب کنید؟! یک آجرش را بی حساب من نباید بدهید، امام حسین حساب کار را می‌کند. آن جنبه هم ان شاء الله خداوند برای ما تبدیل به پیروزی کند. پیروزی نگوییم چون ما جنگ نمی‌کنیم که پیروزی به دست بیاوریم، همیشه جهاد اکبر داریم و همیشه در حال جنگ هستیم. ان شاء الله در این جنگ پیروز خواهیم شد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

آقای وفاعلی خیلی مورد توجه و علاقه‌ی حضرت صالح‌علیشاه بودند. چند بار می‌خواستند فرمان شیخی برای ایشان صادر کنند، خودشان التماس کردند و از آن در رفتند، بالاخره به یک شرط راضی شدند. چون ایشان می‌خواستند با رضایت باشد که با اشتیاق عمل کنند. به این شرط راضی شدند، فرمودند من دیگر تجدید بیعت با دیگری نمی‌خواهم، ایشان قبول فرمودند و فرمان دادند و آقای وفاعلی به همین طریق، نه روز قبل از حضرت صالح‌علیشاه رحلت کردند. وقتی در تلفن آقای دکتر آزاده این خبر را خدمت حضرت صالح‌علیشاه عرض کرده بودند تا صحبت تمام شد، گوشی از دستشان افتاده بود. خیلی متأثر شدند. یک فاتحه‌ای برای ایشان بخوانیم.

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۰/۱۲/۵ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ^۱

در طب یا در بیماری‌شناسی، یک قاعده‌ای هست و این قاعده در اجتماع هم می‌تواند باشد و بهتر است که باشد و آن این است که پیشگیری از بیماری و ناراحتی، مهم‌تر از درمان آن است. البته قاعده‌ای که خداوند مقرر می‌کند این نیست که بردارد ماده‌ی یک، ماده‌ی دو، ماده‌ی سه بنویسد، در فطرت مردم هست. منتها ممکن است زندگی اجتماعی موجب بشود که روی آن فطرت پرده‌ای پوشیده بشود که نفهمیم. این است که از قدیم محققین اسلامی گفته‌اند که «اسلام دین فطرت است»، یعنی همه‌ی این چیزهایی که گفته، در فطرت انسان هست. منتها انسان نمی‌داند و روی آن پرده‌پوشی شده. این قاعده را همه می‌دانید منتها همین پیشگیری که گفتم، این در قلمرو روانشناسی، جامعه‌شناسی کار می‌کند. آن دستگاه‌هایی که در جامعه موظف هستند که این مسائل را توجه کنند، آن دستگاه‌ها باید این مطالب را اجرا کنند، دستور آن را به هر نحو بدهند. مثلاً به‌عنوان مثال، خداوند جانداران را برای این نیافریده که با هم دعوا کنند. در خیلی از این حیوانات دقت کنید، آنهایی که رام هستند، درنده نیستند، اینها اگر هم با هم دعوا می‌کنند در دعوا، آنکه می‌فهمد پایین‌تر است، خودش کنار می‌رود. با هم زندگی می‌کنند. این در فطرتشان هست.

همین حالت در فطرت انسان هم هست به دلیل اینکه اولاً آیه‌ی قرآن همین را گفته، که ما گفتیم: بعضی بر بعضی دیگر تسلط داشته باشند، مدیریت داشته باشند، برای اینکه جمع بشود، این یک چیز فطری است. البته نه اینکه اینهایی که کارها را بلد هستند، زور بگویند، ستم کنند، نه! یعنی اینها، آنچه استعداد آنهاست، انجام بدهند، آن یکی دیگر هم آنچه استعداد اوست، انجام بدهد. فرض کنید مثلاً در مسابقات ورزشی یک مسابقه‌ی دو داریم، شنا داریم و یک مسابقه‌ی والیبال داریم. یک آدم قد کوتاه را هیچ تیم والیبال استفاده نمی‌کند، برای اینکه شکست می‌خورد اگر هم با یک قد بلندی رفیق بودند، آن را بگذارد، گله‌مند نمی‌شود. نه او از این گله‌مند می‌شود، نه به او زور می‌گوید، هرکسی جای خودش آفریده شده است.

در خانواده، فرزندان بزرگ یک‌طور وظایفی نسبت به پدر و مادر دارند، فرزندان کوچکتر یک‌طور. این را برحسب آنچه که خداوند برای او آفریده و در اختیار دارد، گذاشتند. در اجتماع هم همین‌طور است، وقتی ما می‌خواهیم جامعه را جنگی بار بیاوریم که مثل خروس جنگی کار کنند، همین‌طوری است که از اول باید آنها را اینطوری تربیت بکنند. این به دست کیست؟ به دست افراد هم نیست، به دست حکومت است ولی افراد باید نظارت کنند. خیلی‌ها می‌گویند که ما مثلاً دچار تنبلی می‌شویم، نمی‌توانیم کارهایمان را بکنیم یا امثال اینها، این یک بیماری

است از آن بیماری اپیدمی که در موقع آن، جامعه توجّه نکرده، در بین مردم آمده. وقتی یک مدّتی رفاه بود، مردم کم کم تنبل می‌شوند.

در این موقعیت باید هم خودشان توجّه بکنند، هم دستگاه‌های مربوطه که زیاد رفاه بی‌معنی نداشته باشند. مثلاً برای کشاورز، یک زارعی در خود بیدخت، در گناباد، در هر جای دیگری که می‌گویید، این زارع به چه احتیاج دارد؟ اگر یک بیل جلوی او بگذارند و یک کلنگ با یک رادیو، خودش ممکن است رادیو را انتخاب کند ولی مصلحت خودش و جامعه این است که آن بیل را انتخاب کند. کارش این است، اینها در واقع انعکاس مصلحت فردی است در جامعه. خود افراد هم در انتخاب شغل، در انتخاب رشته‌ی تحصیل همینطور هستند.

درباره‌ی رشته‌ی تحصیل یک وقتی به نظرم یک طالبی اتفاقاً از خانم‌ها بود، به مناسبتی صحبت شد، گفت: من مثلاً لیسانس هستم، گفتم لیسانس چه رشته‌ای؟ یک چیزی گفت، حالا کشاورزی یا مدیریت یا هر چه بود. در یک کاری بود، کاملاً مخالف با تحصیلاتش، گفتم چند سال است کار می‌کنی؟ گفت هفت، هشت سال. گفتم در این هفت، هشت سال کار، چند بار از تحصیلات استفاده کردی؟ فکر کرد گفت: هیچی. گفتم: پس این تحصیل به چه درد می‌خورد؟! در تحصیل یک مدّتی عمرت را از دست می‌دهی، برای اینکه یک ورقه به دست بیاوری که اسم آن لیسانس است.

آنهایی که جوانتر هستند، قدر سن را نمی‌دانند، می‌گویند هفت، هشت سال است، می‌خواهیم چه کار کنیم؟ درس می‌خوانیم! ولی به سنّ بیشتری که رسیدند، یک روز عمر را هم به حساب می‌آورند. بنابراین سعی کنیم در اوّل که عمر به نظر ما مهم نیست، عمر را هدر ندهیم، برای اینکه در ایّام پیری، آنها به حساب می‌آید و حتی سعی کنیم روزمان، ساعت‌مان پر باشد.

اینکه آدم شرح حال بزرگان را بخواند، مفید است، برای اینکه می‌خواهد ببیند، آنها چرا شخصیت پیدا کردند؟ در مورد آقای سلطان علیشاه نوشته‌اند، البته آنکه در مورد ایشان است، غالباً ماها هم شنیدیم، فرزندان‌شان بودیم از پدرمان، مادرمان و اینها شنیدیم. فقط کتابی نیست. آقای سلطان علیشاه گوسفند می‌چراندند، شبان بودند. شبان خودشان بودند، خانواده‌ی ایشان ملاً محمدعلی برادر بزرگشان، از لحاظ مالی رئیس خانواده بودند، ایشان هم مثلاً هشت، نه ساله بودند. بعد خودشان می‌گویند: فکر کردم من که دارم همینطور گوسفند می‌چرانم، یک کار هم بکنم. گفتم، در ضمن اینکه گوسفندان را می‌چرانم علف جمع کنم، علف‌ها را بکنم، علف‌ها را می‌کنم. بعد دیدم این هم طولی نمی‌کشد، گفتم آن آیاتی که حفظ دارم یا سوره‌های قرآن را، بخوانم، تکرار کنم. این کار را هم کردم. یک فردی که شاید آنوقت سواد هم نداشتند، یا اگر سواد داشتند در مراحل ابتدایی بود،

اینطور از وقت خودشان استفاده می‌کنند. ماها هم باید این توجّه را بکنیم و از اینکه فلان کس چطور است و من چطور هستم، اصلاً ناراحت نشویم و فکر نکنیم. همین امثال ایشان، آقای سلطان‌علیشاه، این بی‌سوادی یا ضعف، ناراحتشان کرد نه برای اینکه چرا دیگران دارند من ندارم. ناراحت شدند و یاد گرفتند، رفتند و از لحاظ علمی هم حتّی به یک مقاماتی رسیدند.

از این قبیل هم در تاریخ خیلی بوده. یکی هم «اخفش» که مشهور است «بز اخفش» می‌گویند. اخفش یکی از ادباء، ادیب دانشمند عرب است، تا چهل سالگی بی‌سوادی بود، بعد به زور یکی را راضی کرد که بیاید با او همدرس باشد، درس بخواند. در خانه هم کسی را نداشت که با هم مباحثه کنند. یک بز داشت، یک حرفی می‌زد بز سرش را تکان می‌داد، یعنی بله. به این خوشحال بود که بزی که نمی‌فهمد، سرش را تکان می‌دهد. این بز اخفش مشهور است و بعد شد از ادبایی که الان در تاریخ عرب می‌نویسند، مقام بسیار بزرگی دارد. به‌هیچ‌وجه از اینکه چیزی ندارید و خوب است داشته باشید، ناراحت نشوید و بر دیگران حسادت نکنید و بعد هم بدانید در هر چیزی اگر احتمال می‌دهید که به آن بیماری، به اصطلاح بیماری یا ضعف دچار می‌شوید، قبلاً آماده شوید. واکسن که می‌گویند، برای همین است.

تمام ترقّیات بشر مال این است که از یکی از خصوصیات و

فطرت‌های الهی استفاده کرده، این بطور فطری است، رفته یک چیزی پیدا کند که الان بزند تا دیگر در امان باشد که اساس اولیه‌ی صحبت من هم همین بود، نه اینکه به بیماری دچار بشود و بعد اقدام کند. به‌هیچ‌وجه هم از وضعیت ضعف خودتان در یک قسمتی ناراحت نباشید، بعد هم حساب‌هایتان دقیق باشد. خیلی رشته‌های تحصیلی هست که چه فایده دارد؟ بیشتر این رشته‌های تحصیلی که می‌روند، هر ورقه‌ی لیسانسی که شما بگیرید، این به‌منزله‌ی یک پرچی است که منت آن را یکی دیگر به دیگران بدهد. شما زحمت آن را کشیدید بعد می‌گوید: آقا! ما همه‌ی مردم را باسواد کردیم! خود مردم سعی کردند. بسنجید، ببینید اگر بروید دنبال تحصیل و علم، خوب است؟ بروید. اگر هم دیدید نه، علم خوب است ولی اینها تحصیل علم نیست، در آن صورت زندگی را هدر ندهید و دیگر از این قبیل دستورات عملی زندگی خیلی فراوان است، اگر فکر کنید، خودتان یکی یکی آن را درمی‌آورید. دقت کنید با تکیه بر این عصای عقل و دوران‌دیشی کار کنید. ان شاء الله.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ^۱

ما این عرفایی که شعر هم گفتند، انتخاب می‌کنیم که مثلاً اشعارشان خوانده بشود. اینها عارف هستند، شعر اسباب‌بازیشان است، مثل اینکه خیلی‌ها تسبیح می‌گردانند، عادت دارند روی بازی تسبیح را می‌چرخانند. اینها از شعر همینطوری استفاده می‌کنند، به قول مولوی می‌گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من

اینها البته هدفشان شعر گفتن نیست. و الا خودشان در مقامات علمی، در واقع علم عرفان خودشان مشغول بودند، مثلاً عطار به طبابت مشغول بود، آنوقت‌ها دوا و طبیب با هم بودند، یکی بود. عطار می‌گوید: به داروخانه پانصد شخص بودند

که در هر روز نبضم می‌نمودند

این شغلش بود ولی درویشی یا شعر گفتن شغلش نبود منتها حالتی برایش حاصل شد که این شغل را که داشت، مزاحم خودش می‌دانست، چندان به آن توجهی نکرد. مثلاً حرف یک درویشی چطور در عطار اثر کرد؟ یک درویشی آمده بود مراجعه‌ی طبیبی به عطار داشت یک حرفی زد، حالا جزئیات داستانش لازم نیست که عطار گفت: تو که

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱۲/۶ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

درویشی و می‌گویی به دنیا توچه‌ی ندارم، پس چطوری پس فردا خواهی مرد؟ و چطوری می‌خواهی همه‌ی اینها را رها کنی، بروی؟ درویش از او پرسید: می‌خواهی ببینی چطوری خواهم رفت؟ حالا عطار اشاره کرد یا نکرد که یعنی «بله». دراز کشید شهادتین گفت و رفت. همین حرف درویش و همین حالت، چنان در او اثر کرد که عوض شد. حالا این شخص وقتی شعر بگوید یعنی همین داستان و آن حالتش را تا اندازه‌ای که می‌شود به زبان آورد، بخواهد بگوید، به شعر هم اگر گفت، بیشتر اثر می‌کند یعنی یک نظم خاص دارد.

همه‌ی عرفا، بیشتر اشعارشان، از همین قبیل است. اینها هر کدامشان، هم حالات مختلفی دارند و هم در درجات مختلفی هستند، راهشان یک چیز است. آنجایی که خداوند مصلحت بداند که می‌فرماید همه‌ی راه‌ها یکی است. آن مثل هم که در به اصطلاح تربیت‌های غربی گفته شده و در ایران متداول شده که می‌گویند همه‌ی راه‌ها به رم ختم می‌شود. رم مرکز پایتخت بود، می‌گفتند یعنی همه‌ی اقدامات، همه‌ی چیزها وصلش به رم است، در اختیار آن است. حالا آن هم که در همان راه سلوکش کار کند، جلو برود، می‌فهمد که همه‌ی راه‌ها به یک جا ختم می‌شود. فرض کنید کسی می‌خواهد از اینجا به عتبات برود. یک نفر با هواپیما می‌رود، یکی با اتوبوس می‌رود، یکی از راه زمین می‌رود، یکی از راه کشتی می‌رود. اینکه از اینجا، از

راه زمینی به کرمانشاه می‌رود و از آن طرف می‌رود، از این بپرسند یعنی خودش هم فکر می‌کند، دارد به عتبات، زیارت می‌رود. آن شیعه‌ای هم که از قفقاز راه افتاده از آن طرف می‌رود، نه این از آن خبر دارد، نه آن از این یا کسی از موصل و اینها می‌رود. این یکی که از اینجا می‌رود فصل زمستان است، باید پوستین بردارد، همه‌ی وسایل زمستانی را بردارد. توصیه می‌کنند، پوستین بردار، کفشت گرم باشد، جوراب پشمی داشته باشی، چه کار کنی! همین سفارش را به آن کسی که از آفریقا دارد می‌رود، اگر کم‌فهم باشد و بگوید، عصبانی می‌شود می‌گوید این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟! در این هوای گرم من پوستین بردارم؟! اینکه به این شخص می‌گویند، ولو هم یک دستوری به تو دادند، درست نفهمیدی. چرا؟ چون با وضع خودت قیاس کردی. داد و بیداد نکن که آی! این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟! پوستین به چه درد من می‌خورد؟! تو پوستین را بردار. نه برای اینکه خودت لازم داری، برای اینکه یکی به تو گفته پوستین بردار. راه می‌افتی یک وقت مثل گردش روزگار چنان سرما می‌شود، پوستین را لازم داری، آنوقت می‌فهمی ولی به هرجهت همه‌شان به یک راه است. این شعری که اینجا فهمش آسان می‌شود، می‌گوید:

هیچ کافر را به خواری منگرید

چون مسلمان مردنش باشد امید

تو چه کار داری، این کار را بکن. توصیه می‌کند که بنا به احترام آن امری که به تو می‌کنند، برای خاطر آن امر، این کار را بکن. مسخره هم نکن که این کیست که با این نفهمی خود به من می‌گوید که پوستین بردار؟! بعد در این مسیر، در این سلوک، همیشه سفارشات و حالات، مختلف است. چه بسا آن حالت را ما هم دیدیم ولی ما از آن راه نرفتیم که گرما ببینیم و تشنگی و آب بخواهیم، ما از این راهی رفتیم که هم‌ه‌اش سیل و اینهاست. این مقتضیات آن است، آن هم نمی‌داند ولی هر دو به سمت مقصد واحدی می‌روند. **إِنَّا لِلَّهِ وَأِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۱، همه‌مان باید از راه برگشت به سمت خداوند برویم، راه‌ها مختلف است. یکی زلزله، یکی سیل، یکی بیماری در رختخواب، یکی جنگ و امثال اینها.

در مورد تشخیص بین چیزهای مهم‌تر و کم‌اهمیت‌تر، فرض کنید ما از اینجا می‌خواهیم به همان عتبات برویم، می‌گویند پوستین بردار، چی بردار، چی بردار. هوا سرد است، پوستین را می‌پوشیم. گفتند بادبزن بردار، بادبزن هم برمی‌داریم. ولی پوستین را مقدّم می‌دانیم، یعنی اگر جای پوستین فروشی بود و بادبزن فروشی، ما یک پول کمی داشتیم، فقط پوستین را می‌خریم. این را مقدّم بر آن یکی می‌دانیم. وقتی کنار رودخانه یا کنار دریایی داریم نماز می‌خوانیم، یک

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

نفر که شنا بلد نیست، افتاده در آب دارد غرق می شود، جنجال می کند، شما اگر دارید یک پالوده‌ی خوشمزه می خورید، کنار می گذارید، این خیلی خوب است. نه اینکه از آن بدتان آمده، نه! کنار می گذارید، یک کار واجب تر دارید، به دو می روید او را نجات می دهید. این تشخیص تقدّم و تأخّر است.

تذکره‌الاولیاء، هم شرح حضرت صادق را دارد، هم ابوحنیفه را. کتابش را می گوید من تیمناً با نام صادق علیه السلام شروع می کنم و تیمناً با نام باقر علیه السلام ختم می کنم. حالا این آقا شیعه نیست و سنی است؟! یاللعجب! به هر جهت یک بحثی بود، چون ابوحنیفه هم خیلی مرد باهوش و زرنگی بود، می دانست و هر چند وقتی می آمد خدمت حضرت صادق، غیر از اینکه مدتی شاگرد بود، جزء شاگردهای معمولی، طلبه‌ای، در خدمت حضرت می آمد، خدمتشان را می کرد و فیض می برد. در یکی از این جلسات، حضرت از او پرسیدند. به نظر تو فرق انسان و حیوان چیست؟ جوابی که داد معمولی بود. یک چیزی است که ما از بچه‌ها می پرسیم، خیلی ساده است. در نظر اول خیلی ساده است. گفت: انسان خوب را از بد تشخیص می دهد، حیوان تشخیص نمی دهد. حضرت فرمودند: بر این اشکال وارد است که مثلاً جلوی یک گوسفند گرسنه‌ای دو دسته علف بگذاری، یکی علف حتی مثلاً خشک و سالم، یونجه، کاه و سالم، یکی علف تازه‌ای که مسموم است. گوسفند بو

می‌کند و آن علف بدون سم را انتخاب می‌کند. علف مسموم را نمی‌خورد، پس او هم خوب را از بد تشخیص می‌دهد. گفت: بله، پس به نظر امام، نظر جناب‌عالی، فرق انسان و حیوان چیست؟ ایشان فرمودند فرق انسان و حیوان (به نقل از تذکرة‌الاولیاء) این است که انسان وقتی در یک دوراهی واقع شد که هر دو راهش خیر است، می‌تواند تشخیص بدهد، بین دو تا خیر مقایسه کند، هر راهی که خیرش بیشتر است، آن را انتخاب کند. هر دو راه خیر است ولی این راه خیرش بیشتر از آن است و وقتی در مقابل دو شر قرار گرفت، یک دوراهی که هر دو راهش شر است، نگاه می‌کند کدامیک شرش کمتر است؟ همان راه را انتخاب می‌کند یعنی بین خوب‌ها می‌تواند خوب‌تر و بین بدی‌ها می‌تواند بد کمتر را انتخاب کند و حیوان اینطور نیست.

همین حق تقدّمی که الان بحث شد، آن یکی یک پولی دارد یک بادبزن باید بخرد، یا پوستین. حالا بین آنها انتخاب می‌کند. این داستان‌ها و این حرف‌ها برای ما عبرت است. مثلاً سعدی در یک داستانی می‌گوید:

پیرمردی ز نزع می‌نالید (داشت می‌مرد)

پیرزن (مراقبش، پرستارش) صندلش همی مالید

با گلاب صندل می‌مالید که مثلاً این خوشبو باشد و خوشش بیاید! او دارد می‌رود، در این موقعیت باید بدوی طیب را خبر کنی، نه

اینکه مثلاً گلاب بیابوری! حالا کارهای ما هم همه منطبق با همین فرمایش حضرت صادق است که سعدی گفته. سعدی هم از همان‌هایی است که راه‌هایی رفته و از این راه‌ها تجربه کسب کرده، دارد می‌گوید، از هر راهی دارید می‌روید، این است. ان شاء الله خداوند به ما قدرت بدهد. ما را به صورت انسان آفریده، همان انسانیت به ما بدهد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

بین خوب و بد مقایسه کردن، خیلی مشکل نیست ولی بین دو تا خوب قضاوت کردن، خیلی مشکل است. این حتی در چیزهای ظاهری یعنی دعاوی و اختلافات بین مردم هم، اثرش دیده می‌شود. دو نفری که فرض کنید هر دویشان خوب هستند، با هم اختلافی دارند، این در اوایل اسلام خیلی پیش می‌آمد، چون یک عده‌ای تازه مسلمان می‌شدند تا دیروز مشرک بودند، کافر بودند، امروز مسلمان هستند، با اینهای دیگر برادر می‌شوند و خیلی مشکل بود برای مسلمانان قدیمی‌تر که یکی از راه رسیده، بگوید من برادر شما شدم. این است که حتی در آیه‌ی قرآن هم آمده است اینهایی که اینطوری هستند، یعنی پیغمبر آنها را صدا می‌زند که بیا بیا تا خود پیغمبر در بین شما قضاوت کند، نمی‌آیند و می‌روند پیش یکی دیگر، می‌گویند اینها مسلمان نیستند. همینطور این مسأله در بین خوبان، خیلی واقع می‌شود، این هم که گفتند در راه سلوک خیلی سنگ‌اندازی‌ها هست، خیلی مشکلات هست، از این قبیل است که نمی‌داند چه کار کند. همینطور در کارها، آدم چندین کار دارد نمی‌داند چه کار کند؟

فرض کنید ایام عید است، باید بروید تبریک اقوام و بستگان، از چه کسی شروع می‌کنید؟ البته در دنیای امروز از این سر شهر تهران تا

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱۲/۶ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

آن سرش یک ساعت ونیم راه است ولی آنوقت‌ها مثلاً ما در بیدخت از راه که می‌رسیدیم (ما همیشه بیرون درس می‌خواندیم) فردا به ما می‌گفتند، دستور می‌دادند بیا که برویم دیدن اقوام بزرگ (قطب). ما در اینجا باید فکر می‌کردیم، تقریباً این فکر هم به ما القاء شده بود، خودمان می‌دانستیم که اول پیش چه کسی برویم، بعد پیش چه کسی، بعد پیش چه کسی، بنابراین یک نحوه درجه‌بندی بین تمام اشخاص و بین تمام کارها در ذهن انسان هست که اینها یک مقدارش فطری است، غیر از آنجاها یک مشکلی پیدا می‌شود که خود انسان نمی‌تواند تشخیص بدهد، وظیفه‌اش چیست؟

فرض کنید یک نفر کاری می‌کند کمکی می‌خواهد. مثلاً تجارتی می‌کند کمک می‌خواهد. شما می‌دانید که تجارتش تجارتِ حلالی نیست ولی خودش درویشی است که اولاً نمی‌دانید چه کار کنید؟ اگر به این درویش کمک کنید، به یک خطایش، گناهش کمک کرده‌اید، نکنید این گله‌مند می‌شود و حق هم دارد، اینجا تشخیص مشکل است. مثل بندبازی که از روی طناب رد می‌شود، باید دقیقاً رد بشود و آلاً می‌افتد. در این کار باید از پیش، به اصطلاح افکارتان محکم باشد تا بتوانید کار بکنید. مثل اینکه از طناب رد می‌شوید اگر خود طناب سست باشد، ممکن است پاره شود اقلأً طناب باید محکم باشد تا بتوانید از روی آن رد بشوید. در درجه‌ی اول ایمان به خداوند و

دستورات خداوند از همه مهم‌تر است. پیغمبر هم همینطور فرمود، این آیات قرآن هم همینطور است که باید امر خدا را بر همه چیز مقدّم بدانید. در این حرفی نیست، مشکل در این است که امر خدا چیست؟

تشخیص بدهید امر خدا چیست، بعد مطابق آن کار بکنید. در اینجا اگر ایمان تان قوی باشد خود خداوند فرموده است که مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ^۱، خداوند ایمان شما را ضایع نمی‌کند یعنی خودش نگه‌می‌دارد. یک مثالی که بر این می‌شود زد این است که وقتی که وحشی غلام هند جگرخوار، چون هند پدرش، برادرش را در جنگ از دست داده بود و دیده می‌شد که حضرت حمزه علیه السلام آنها را کشتند، یک عنادی و کینه‌ی خاصی غیر از آنکه به اسلام و مسلمین داشت، به خود حضرت حمزه هم داشت. از روبه‌رو هیچکس جرأت نمی‌کرد با حمزه‌ی سیدالشهدا مقابله کند این وحشی چون تیرانداز ماهری بود از پشت سر رفت، یک نیزه زد و حضرت را از بین برد. پیغمبر خیلی ناراحت شدند و از شهادت حمزه خیلی غصّه خوردند. بعد فرمودند که اگر این وحشی به دست من بیفتد تکه‌تکه‌اش می‌کنم. تا این به‌خاطرشان رسید، از جانب خدا وحی آمد: تو حق نداری مثله کنی، هرکسی هر گناهی کرده، به اندازه‌ی خود گناهِش مجازات می‌بیند. اینجا نشان می‌دهد آن مسأله‌ی کینه‌ای که پیغمبر از وحشی به دل گرفت طبیعی بود، هرکسی

ببیند اینطوری، کینه می‌گیرد. ولی یک وظیفه‌ی دیگری هم هست، پیغمبری که حکم می‌دهد می‌گوید هر جرمی مجازاتش مثل خودش است، نباید خودش خلاف این کار را بکند. خداوند بین این دو تا (یعنی ما نتیجه‌اش را می‌بینیم، جلوی خدا که نبودیم) مقایسه کرده و تشخیص داده، گفته است که این وظیفه‌ی پیغمبر مهم‌تر از آن کینه‌ی طبیعی است که در هر انسانی هست. در انتخاب بین دو تا شِق، این انتخاب را کرده است. بعد این گذشت یک روز پیغمبر نشسته بودند، گفتند که آقا! یک عربی خودش را پوشانده ما تشخیص نمی‌دهیم کیست؟ می‌خواهد شما را ببیند. گفتند: بیاید، ببینیم چه کار دارد؟ یک عربی آمد، گفت من می‌خواهم مسلمان شوم، چه بگویم؟ شهادتین را گفت: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ** و بعد گفت با صمیم قلب تسلیم شدم، اسلام آوردم. پرسید: اسلام من قبول است؟ فرمودند: بله. آنوقت او شالش را برداشت، حضرت دیدند وحشی است، گفتند اگر قبل از اسلام آمده بودی اعدامت می‌کردیم ولی حالا چون اسلام همه‌ی خطاهای گذشته را می‌پوشاند بنابراین ناچارم عفو کنم. من عفو کردم، اما مسلمانان از لحاظ آن غیرتی که دارند اگر تو را ببینند فکر نمی‌کنند که ایمان آوردی، تو را می‌کشند.

این قسمت فرمایش حضرت نشان می‌دهد که مؤمنین هم دچار این دوراهی‌ها می‌شوند. مؤمنی که می‌بیند وحشی را که باید می‌کشتند

صاف صاف دارد جلوییش راه می‌رود، نمی‌تواند هیچ‌کارش بکند، برای اینکه در امانِ اسلام است ولی آن کینه را چه کار کند؟ داشتن آن کینه، بُغْضِ فِي اللَّهِ یعنی برای خدا دشمن اوست، نه برای شخص خودش. به او فرمودند من کاری نمی‌کنم، صورتت را بپوشان، محرمانه از مدینه زود بیرون برو که مسلمان‌ها تو را نبینند. چون اگر مسلمانی، وحشی را می‌دید و می‌کشت، گناه کرده بود. معلوم می‌شود ایمانش سست بود، خداوند ایمانش را نگه‌می‌دارد، نمی‌خواهد ایمان او از بین برود. پیغمبر به او فرمودند از شهر بیرون برو، مبدا آنها ایمانشان ضعیف باشد و برای آنها موجب خطا بشود. این است که خدا ایمان را نگه‌می‌دارد. آن ایمانی که، آیه‌ی قرآن هم می‌گوید یازده قسم می‌خورد، قسم آخری می‌گوید وَتَنْسِ وَمَا سَوَّاهُ^۱، قسم می‌خورد به روحیه‌ی خودش، نفسش یعنی وجودش، به اصطلاح امروز آگاهی و ناآگاهی، هر دو. فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۲ بعد راه صحیح و راه غلط را به این الهام می‌کند. فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا.

بنابراین ایمان، اساس همه‌ی اعتقادات و همه‌ی اعمال است که برای ما می‌ماند. هم برای اینکه یک آزمایشی از ایمان خودمان باشد و هم یک تجربه‌ای، یک سلوکی باشد و آن این است که فکر کنیم یعنی تشخیص بدهیم، «فکر کنیم» نه اینکه بنشینیم، چُرت بزنیم بگوییم

۱. سوره شمس، آیه ۷.

۲. سوره شمس، آیه ۹.

فکر می‌کنیم، نه! واقعاً تشخیص بدهیم که باید چه راهی را انتخاب کنیم؟ پیغمبر بشر است، ولی مستثنی است به خاطر خصلت بشری، پیغمبر می‌خواست همانجا وحشی را بگیرد و تکه تکه‌اش کند، اگر صدا می‌زد هر کدام می‌آمدند او را می‌کشتند ولی به خاطر امر الهی، بیعت که کرد، باید با او مصافحه هم بکند و جانش را هم حفظ کند. نه تنها دیگر آن جانش را نباید بگیرد، بلکه باید خودش هم آن را حفظ کند، حالا این جاهای مشکل زندگی ما و سلوک ماست منتها اگر به حدّ اعلا نتوانیم رعایت کنیم، به هر اندازه رعایت کردیم، خداوند قبول می‌کند و از آنچه خطا کردیم گذشت می‌کند، این است که نه می‌شود از درگاه خدا ناامید شد، نه می‌شود مغرور شد، ما عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ^۱، از او می‌پرسند چرا مغرور شدی به کرم پروردگار؟ این را ان شاء الله همه‌ی ما رعایت کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

هر وقت منتظر بودید، از انتظار ناراحت بودید که چرا اینطوری است؟ یادتان بیاید که در پندصالح نوشته، خود انتظار ثواب دارد. شما هم اگر در آن حال انتظار، با خدا باشید یعنی فکر کنید که هر چه خدا پیش آورده خوب است، آن انتظار ثواب دارد. این را من بگویم برای اینکه گناه خودم را کم کنم ولی شما به عنوان واقعیت قبول کنید.

من الحمدلله بطور کلی سلامت جسمی دارم. البته قدرت کار مثل قدیم نیست، هیچ چیزی مثل قدیم نمی شود ولی قدرت کارم، یک خرده از قدیم کمتر شده است. منتها کارم یک کار روتین به اصطلاح نیست، یک تفکر است. تفکر و تصمیم گیری هم خودش خیلی نیرو می برد، نیروی فکری مصرف می کند. اما نیرویی که مصرف می شود، اگر در راه خیر باشد، در آن صورت معادلش بلکه بیشترش برمی گردد. اگر در راه خیر نباشد، راه شر هم ممکن است نباشد، کسی می خواهد همه اش در این فکر باشد که فلان جا چه کار کند؟ در آن اداره رئیس بشود، فلان جا چطور بشود و....؟ اینها کار خیر نیست ولی شر هم نیست. اما اگر کار خیر باشد، آن صاحب خیر که در همه حال خداوند است، جبران می کند. حتی بیشتر از آنچه رفته، جبران می کند. این است که در آیات قرآن مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا

۱. عصر شنبه، سوم ربيع الثانی ۱۴۳۳ ه. ق. برابر با ۱۳۹۰/۱۲/۶ ه. ش.

يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا، اگر کار خوبی کردید بیشتر از آنچه که کردید به شما پاداش داده می‌شود، اما اگر کار بدی کردید، مجازات همان کار را می‌بینید، خداوند مجازات بیشتری نمی‌دهد. خداوند در خزانه‌اش رحمت دارد ولی مجازات ندارد بنابراین وقتی می‌خواهد خیری برساند، ثوابی برساند، از خزانه‌ی خودش هم می‌دهد. اما اگر بخواهد مجازات کند، نه! از خودش اضافه نمی‌کند. تفکر هم همینطور است. تفکر در مورد کار خیر، یک مقداری نیرو مصرف می‌کند ولی آن خستگی هم که از آن ایجاد می‌شود، مرتفع می‌شود و نتایجی که حاصل می‌شود، بیشتر از آن اندازه است.

فهرست جزوات قبل

| شماره | عنوان | قیمت |
|-------|--|--|
| ۱ | گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶) | مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه) |
| ۲ | گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷) | |
| ۳ | گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷) | |
| - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول) | |
| ۴ | گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷) | |
| ۵ | مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵) | |
| ۶ | استخاره (همراه با سی دی صوتی) | |
| ۷ | مقدمه ی روز جهانی درویش | |
| ۸ | مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷) | |
| ۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷) | |
| ۱۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷) | مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه) |
| ۱۱ | گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷) | |
| ۱۲ | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷) | |
| - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم) | |
| ۱۳ | خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول) | مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه) |
| ۱۴ | حقوق مالی و عشریه (قسمت اول) | |
| ۱۵ | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷) | |
| ۱۶ | مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰) | |
| ۱۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷) | |
| ۱۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷) | |
| ۱۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷) | |
| ۲۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷) | |
| ۲۱ | گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷) | |

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها.

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها.

| | | |
|--|----|--|
| مجموعه چهار: (شامل ۵: بزوه) ۱۰۰۰ تومان | ۲۲ | شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول) |
| | ۲۳ | شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت اول) |
| | ۲۴ | شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول) |
| | - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم) |
| | ۲۵ | مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰) |
| مجموعه پنج: (شامل ۵: بزوه) ۱۰۰۰ تومان | ۲۶ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷) |
| | ۲۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷) |
| | ۲۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷) |
| | ۲۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷) |
| | - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم) |
| مجموعه شش: (شامل ۵: بزوه) ۱۰۰۰ تومان | ۳۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت هجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷) |
| | ۳۱ | گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷) |
| | ۳۲ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷) |
| | ۳۳ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷) |
| | - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم) |
| ۲۰۰ تومان | - | نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران |
| مجموعه هفت: (شامل ۵: بزوه) ۱۰۰۰ تومان | ۳۴ | مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲) |
| | ۳۵ | مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴) |
| | ۳۶ | شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت دوم) |
| | ۳۷ | شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم) |
| | ۳۸ | مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول) |
| مجموعه هشت: (شامل ۵: بزوه) ۱۰۰۰ تومان | ۳۹ | مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴) |
| | ۴۰ | شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم) |
| | ۴۱ | شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم) |
| | ۴۲ | شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم) |
| | ۴۳ | مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم) |

| | | |
|---|----|--|
| مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه) | ۴۴ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸) |
| | ۴۵ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸) |
| | ۴۶ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸) |
| | ۴۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸) |
| | - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم) |
| مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه) | ۴۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹) |
| | ۴۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹) |
| | ۵۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹) |
| | ۵۱ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹) |
| | ۵۲ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹) |
| مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه) | ۵۳ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸) |
| | ۵۴ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸) |
| | ۵۵ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸) |
| | ۵۶ | گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹) |
| | ۵۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸) |
| مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه) | ۵۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸) |
| | ۵۹ | درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم) |
| | ۶۰ | خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم) |
| | ۶۱ | گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹ - ۱۳۸۸) |
| | ۶۲ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول) |
| مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه) | ۶۳ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم) |
| | ۶۴ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم) |
| | ۶۵ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم) |
| | ۶۶ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸) |
| | ۶۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸) |

| | | |
|--|---------------------------------------|--|
| مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه) | ۶۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸) |
| | ۶۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸) |
| | - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم) |
| | - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم) |
| | - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم) |
| - | ۷۰ | مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰) |
| مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه) | ۷۱ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸) |
| | ۷۲ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸) |
| | ۷۳ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوم - مهر ۱۳۸۸) |
| | ۷۴ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوم - مهر ۱۳۸۸) |
| | ۷۵ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸) |
| | ۷۶ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸) |
| | ۷۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸) |
| | ۷۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸) |
| | ۷۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸) |
| | - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم) |
| ۵۰۰ تومان | ۸۰ | شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) |
| مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه) | ۸۱ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول) |
| | ۸۲ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوم) |
| | ۸۳ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوم) |
| | ۸۴ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم) |
| | ۸۵ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم) |
| | ۸۶ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم) |
| | ۸۷ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم) |
| | ۸۸ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم) |
| | ۸۹ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم) |
| - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم) | |

| | | |
|-----|---|-----------|
| ۹۰ | مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷) | ۵۰۰ تومان |
| ۹۱ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم) | |
| ۹۲ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم) | |
| ۹۳ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم) | |
| ۹۴ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم) | |
| ۹۵ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم) | |
| ۹۶ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم) | |
| ۹۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم) | |
| ۹۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم) | |
| ۹۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم) | |
| - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم) | |
| ۱۰۰ | شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول) | ۵۰۰ تومان |
| ۱۰۱ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم) | |
| ۱۰۲ | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم) | |
| ۱۰۳ | گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم) | |
| ۱۰۴ | گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم) | |
| ۱۰۵ | گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوّم) | |
| ۱۰۶ | گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و سوّم) | |
| ۱۰۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و چهارم) | |
| ۱۰۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و پنجم) | |
| ۱۰۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و ششم) | |
| - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم) | |
| ۱۱۰ | شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول) | ۵۰۰ تومان |

مجموعه هفده:
۱۰۰۰ تومان
(شکل ۱۰ پروه)

مجموعه هجده:
۱۰۰۰ تومان
(شکل ۱۰ پروه)

| | | |
|--|--|-----|
| | گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هفتم) | ۱۱۱ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هشتم) | ۱۱۲ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و نهم) | ۱۱۳ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم) | ۱۱۴ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و یکم) | ۱۱۵ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و دوم) | ۱۱۶ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و سوم) | ۱۱۷ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و چهارم) | ۱۱۸ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و پنجم) | ۱۱۹ |
| | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهاردهم) | - |
| | شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (جلد اول) | ۱۲۰ |
| | درباره‌ی مزار سلطانی بیدخت و شرح زندگی و حالات اقطاب اخیر | ۱۲۱ |
| | شرح رساله شریفه پندصالح (جلد دوم) | ۱۲۲ |
| | فهرست موضوعی جزوات | ۱۲۳ |
| | درباره‌ی ذکر و فکر | ۱۲۴ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و ششم) | ۱۲۵ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هفتم) | ۱۲۶ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هشتم) | ۱۲۷ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و نهم) | ۱۲۸ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم) | ۱۲۹ |
| | درباره‌ی بیعت و تشرّف | ۱۳۰ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتاد و یکم) | ۱۳۱ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتاد و دوم) | ۱۳۲ |
| | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتاد و سوم) | ۱۳۳ |

مجموعه نوزده:
۱۰۰۰ تومان
(شامل ۱۰ جزوه)

مجموعه بیست:
۵۰۰ تومان
(شامل ۵ جزوه)

| | | |
|----------|------------------------------------|-----|
| ۵۰ تومان | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوچهارم) | ۱۳۴ |
| ۵۰ تومان | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوپنجم) | ۱۳۵ |
| ۵۰ تومان | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوششم) | ۱۳۶ |
| ۵۰ تومان | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوهفتم) | ۱۳۷ |
| ۵۰ تومان | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوهشتم) | ۱۳۸ |